



بحث درباره راهکارهایی است که برای تأمین نقدینگی مطرح بود، هفت راهکار بیان شد که اکثر آنها صور متعددی داشتند که مطرح شده و همگی بررسی شدند.

راهکار هشتم: عقد تورق

در اصطلاح روایات به این راهکار تعبیر «بیع عینه» شده و در بعضی از کلمات به «عقد تورق» تعبیر شده است، که به معنای عقدی است که برای بدست آوردن پول باشد و به اینصورت است که کسی که نیاز به پول دارد برای تأمین نقدینگی از شخصی جنسی را نسبه میخرد و جنس را به شخص دیگری نقدا و کمتر از قیمتی که خریده میفروشد، مثلاً از کسی جنسی را به یک میلیارد تومان به صورت نسبه میخرد و همین جنس را به فرد دیگری به صورت نقدی به ۸۰۰ میلیون تومان میفروشد و با ۸۰۰ میلیون تومان نقدینگی خودش را تأمین می کند و در آخر سال و موعد سر رسید نسبه، قرض خود را به شخص اول پرداخت می کند.

این راهکار دو صورت دارد:

اول: بایع از مال و ملک خودش کالا را میفروشد، مثلاً تاجر یا شرکت است و اموالی دارد، مثلاً ماشینی را از شرکت ایران خودرو به نحو نسبه و قسطی میخرد و بعد این ماشین را نقدی به شخص دیگری به قیمت کمتر می فروشد.

دوم: بایع مالک کالا و مبیع نیست بلکه در واقع یک نوع واسطه می شود، مثلاً زید نزد بایعی که کالایی ندارد می رود و از او می خواهد که آن کالا را برای او بیاورد تا با آن تأمین نقدینگی کند و بایع جنس را از همسایه اش می خرد و به زید به قیمت بیشتر میفروشد و زید نیز دو مرتبه همان کالا را به نزد همسایه بایع (مالک اول) می برد و به خود او به قیمت کمتر می فروشد، مثلاً بایع جنس را ۸۰۰ میلیون میخرد و به زید به یک میلیارد نسبه میفروشد و زید جنس را به همان همسایه به ۸۰۰ میلیون نقد می فروشد و با ۸۰۰ میلیون تأمین نقدینگی می کند و به بایع (واسطه) یک میلیارد تومان بدهکار می شود و در آخر سال هنگام موعد پرداخت نسبه، بدهی خود را به بایع که در واقع واسطه بود، پرداخت می کند.

هر دو صورت در روایات «بیع عینه» تعبیر شده است، فلذا باید در مشروعیت و صحت این دو صورت، بررسی شوند:

بررسی مشروعیت صورت اول

اما صورت اول: این دو صورت دارد که البته در تأمین نقدینگی فرقی ایجاد نمی کند: یکی اینکه شرط میکند مثلاً میگوید من به شرطی به تو میفروشم که به فلانی بفروشی، دوم اینکه شرط نمیکند.

این تقسیم بندی در اینجا مهم نیست چون نقشی در این صورت ندارد و لازم هم نیست، زیرا که به خود فروشنده دو مرتبه نمی فروشد.

اما صورت اول از نظر قواعد اولیه و عمومات و اتصالات مشکلی ندارد. اطلاق «احل الله البیع» جاری است زیرا که در این صورت، دو بیع وجود دارد، یکی بیعی که نسبه خریداری شده و دیگری بیعی که نقدی فروخته شده است و اطلاق «اوفاو بالعقود» هم جاری است و از طرفی قصد جدی برای معامله نیز وجود دارد و شبهه دور پیش نمی آید زیرا جنسی که از بایع



خریداری شده به شخص سوم فروخته می شود (نه به همان فروشنده اول)، لذا شبهه عدم قصد جدی و شبهه دور پیش نمی آید. نتیجه این می شود که شخص جنسی را نسبه خریده است و بیع درست است و اطلاقات «احل الله البیع» و «وفوا بالعقود» شامل این بیع می شود.

معامله دومی هم وجود دارد به این صورت که جنسی که مال شخص شد را ارزانتر به شخص دیگری نقدا فروخته می شود که این بیع هم صحیح است و عمومات و اطلاقات شامل این بیع می شود. علاوه بر عمومات و اطلاقات، روایات خاصه هم در این مورد وارد شده است:

دلیل خاصه مشروعیت صورت اول

روایت

محمد بن الحسن باسناده عن الحسين بن سعيد عن صفوان عن إسحاق بن عمارة عن بكار بن أبي بكر عن أبي عبد الله ع في رجل يَكُونُ لَهُ عَلَى الرَّجُلِ الْمَالُ فَإِذَا جَاءَ الْأَجَلَ قَالَ لَهُ بِعْنِي مَتَاعًا حَتَّى أُبِيعَهُ فَأَقْضِي الَّذِي لَكَ عَلَيَّ قَالَ لَا بَأْسَ.^۱

بررسی دلالی

از امام علیه السلام سوال می کند مردی از شخصی طلبکار است، وقتی که موعد پرداخت قرض او فرا رسیده، طلبکار طلب خود را از بدهکار درخواست می کند و شخص بدهکار چیزی ندارد که طلب خود را بدهد و به طلبکار میگوید: یک جنسی را به من بفروش. ظاهر این است جنس را به من به نحو نسبه بفروش زیرا اگر پول داشت که قرض نمیکرد (قَالَ لَهُ بِعْنِي مَتَاعًا) تا بدهکار این جنسی که از طلبکار خریده است را بفروشد و پول نقد به دست آورد و قرض طلبکار را بدهد. امام علیه السلام فرمودند: اشکالی ندارد.

البته مورد روایت جایی است که شخص قبلاً بدهکار بود و این کار را انجام می دهد و تامین نقدینگی می کند برای ادای بدهکاری خود به آن کسی که از او نسبه می خرد، ولی ظاهراً این مورد خصوصیتی ندارد. بنابراین فرقی نمی کند که به او بدهکار باشد و یا به شخص دیگری بدهکار باشد و یا اصلاً بدهکار نباشد و فقط نیاز به تامین نقدینگی داشته باشد. با این فرض که بدهکاری او خصوصیتی در این جهت نداشته باشد، روایت دلالت میکند که هم بیع اول که نسبه می خرد صحیح است و هم بیع دوم که به شخص دیگری میفروشد تا با پول به دست آمده ادای دین کند، صحیح است و عبارت « بِعْنِي مَتَاعًا حَتَّى أُبِيعَهُ » ظهور در این دارد که خودش متاع دارد و در ملک خود اوست و اگر ظهور روایت در این مورد نباشد حداقل اطلاق دارد و شامل این مواردی که خود شخص کالا را دارد نیز می شود، بنابراین از حیث دلالت ظاهراً مشکلی ندارد.

بررسی سندی

این روایت را هم شیخ طوسی و هم مرحوم شیخ صدوق نقل کرده اند، که مرحوم شیخ این روایت را از حسین بن سعید، نقل کرده اند.

^۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۸، ۴۵ من ابواب احکام العقود، ح ۶.



طریق مرحوم صدوق:

و رواه الصدوق باسناد عن بکار بن ابی بکر^۱ یعنی مبدو به سند صدوق در متن فقیه، بکار بن ابی بکر است و باید طریق صدوق که بکار است را بررسی کرد. اما طریق صدوق از «بکار بن ابی بکر»، از آن مواردی است که صدوق در مشیخه طریقی به آن شخص ذکر نکرده است یعنی مشیخه صدوق در «من لا یحضره الفقیه» ناتمام و ناقص است. موارد فراوان و عدیده ای است که افرادی که از آنها در متن کتاب فقیه روایت نقل شده و مبدو سند بوده اند ولی در مشیخه به آن افراد طریق ذکر نکرده است که یکی از آنها «بکار بن ابی بکر» است. بنابراین علی الظاهر طبق نظر کسانی که معتقدند طریق صدوق باید بررسی شود و تا طریق معتبر نباشد، روایت معتبر نیست، پس این روایتی که از «بکار بن ابی بکر» نقل شده مرسله است.

مگر اینکه مبنای دومی که قبلاً هم بیان شده را انتخاب کند، یعنی افرادی که در ابتدای سند صدوق واقع می شوند صاحبان کتابهایی هستند که روایات را صدوق از آنها استخراج کرده است. و شامل این کلام مرحوم صدوق در مقدمه می شود: «و جمیع ما فیه مستخرج من کتب المشهوره علیه المعول و الیه المرجع»، که در این صورت کتاب مشهور و متواتر می شود و نیازی به سند ندارد پس روایت مرسل نمی شود.

بنابراین اگر مبنای اول را پذیرفته شود، طریق مرحوم صدوق مرسله است، اما اگر مبنای دوم انتخاب شد، گفته می شود که متواترا کتاب روایات بکار بن ابی بکر به دست مرحوم صدوق رسیده است فقط تنها کسی که محل کلام است و باید بررسی شود «بکار» است و الا طریق مرحوم صدوق نیازی به بررسی ندارد زیرا کتاب او مشهور است و مثل کافی کلینی است که الان در دست ما هست و نیازی به طریق تا مرحوم کلینی نیست اما ما بقی افراد موجود در اسناد روایات نیاز به بررسی دارند. طریق مرحوم شیخ:

شیخ طوسی طریق سند را بیان کردند، طریق مرحوم شیخ به حسین به سعید طریق صحیحی است و حسین بن سعید و صفوان از ثقات هستند و اسحاق بن عمار هم یا اینکه صیرفی شیعی است و یا ابن عمار ساباطی کوفی و فطحی است که هر دو نفر ثقة هستند. اگر اسحاق بن عمار صیرفی شیعی باشد روایت تا اینجا صحیح است. اگر اسحاق بن عمار دو نفر باشد و یا مقصود ابن عمار ساباطی باشد، در این صورت روایت مردد بین صحیح و موثق یا موثق می شود ولی در هر صورت روایت تا اینجا معتبر است.

«بکار بن ابی بکر» محل کلام است که در هر دو سند شیخ صدوق و شیخ طوسی وجود دارد و در هر دو روایت بکار بن ابی بکر از امام صادق علیه السلام روایت را نقل کرده است.

«بکار بن ابی بکر» در کتب رجالی مطرح شده اما توثیق خاصی درباره او ذکر نشده است و فقط می توان از وجوه عامه برای اثبات وثاقت «بکار بن ابی بکر» استفاده کرد.

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۸۷.



وجوه عامه برای اثبات وثاقت بکار بن ابی بکر:

وجه اول

«بکار بن ابی بکر حضرمی» در رجال مرحوم شیخ در قسم مرتب از اصحاب امام صادق علیه السلام است که جزء چهار هزار نفری است که از ثقات هستند، و ابن عقده در کتاب رجالش آن‌ها را ذکر کرده است و شیخ به صورت مرتب در ابتدا آورده است.

وجه دوم

«بکار» در ابتداء سند کتاب «من لا یحضره الفقیه» واقع شده است و هر شخصی که مبدو سند فقیه قرار بگیرد روایت از کتاب او استخراج شده و مشمول کلام مرحوم صدوق در مقدمه می شود: علیه المعول و الیه المرجع، در این صورت کتاب بکار مرجع بین فقهاء بوده است بالتبع خود «بکار» ثقه و جلیل القدر است.

وجه سوم

یونس بن عبدالرحمن و صفوان بن یحیی که هر دو از اصحاب اجماع هستند از بکار بن ابی بکر روایت نقل کرده اند. یونس بن عبد الرحمن بلا واسطه و صفوان بن یحیی مع الواسطه روایت از ایشان نقل کردند. اگر این مبنا پذیرفته شود که اصحاب اجماع از هر کسی روایت نقل کنند ولو مع الواسطه ثقه هستند، بکار بن ابی بکر ثقه می شود. البته این وجه برای کسانی است که این مبنا را پذیرفته باشند، زیرا در مورد اصحاب اجماع وجوه و نظرات دیگری هست که بر اساس آن وجوه وثاقت ثابت نمی شود.

وجه چهارم

روایت صفوان بن یحیی از ایشان مع الواسطه است، بنابراین مبنا که کسانی که صفوان بن یحیی و محمد بن ابی عمیر و بزنتی از آنها روایات را نقل میکنند و لو مع الواسطه ثقات هستند، زیرا که در مورد این افراد وارد شده است که «لایروون الا عن یوثق به» و این عبارت شامل راوی با واسطه نیز می شود؛ فلذا اگر کسی این کبری را بپذیرد، این وجه نیز تمام است.

وجه پنجم

ایشان در اسناد کتاب کامل الزیارات است که بر اساس مبنای کامل الزیارات میتوان او را تصحیح کرد.

وجه ششم

وقوع ایشان در کتاب کافی است، یعنی بکار بن ابی بکر در اسناد کافی واقع شده و بر اساس اینکه روایات اسناد کافی ثقه باشند، ایشان هم ثقه است.

وجه هفتم

روایت ابن ولید مع الواسطه از ایشان است. ابن ولید همانطور که مشهور است از افرادی که ضعیف باشند و لو مع الواسطه از آنها روایت نقل نمی کند و شاهد این کلام هم بعضی از افراد را از کتاب نوادر الحکمه و از کتاب یونس بن عبدالرحمن استثناء کرده است. البته این وجه برای کسانی است که این مبنا را پذیرفته باشند، تمام است.



وجه هشتم

روایت احمد بن محمد بن عیسی اشعری مع الواسطه از ایشان است. به این صورت که گفته شود ایشان فرد دقیق و محتاطی بوده و اگر کسی از ضعفا روایت نقل می کرد او را از قم بیرون می کرده بنابراین خود او هم مع الواسطه و بلا واسطه از ضعفاء روایت نقل نمی کند. البته این وجه نیز مبنایی است ولی به نظر ما ناتمام است.

هشت وجه برای وثاقت بکار بن ابی بکر بیان شد که اگر کسی برخی از این وجوه را قبول کرد، قدر متیقن این است که روایت یا صحیح است یا به خاطر اسحاق بن عمار موثق است، که جامع آن این است که روایت معتبره می شود. اما اگر کسی وجوه ذکر شده را نپذیرفت، وثاقت «بکار» ثابت نمی شود و روایت از حجیت ساقط می شود زیرا سند شیخ طوسی و مرحوم صدوق به «بکار» میرسد.

اگر این روایت حجت و معتبر نباشد، عمومات و اطلاقات معاملات شامل این بخش می شود و از این جهت مشکلی نیست.

بررسی مشروعیت صورت دوم

صورت دوم: شبیه صورت اول است و تفاوتش در این بود که بایع واسطه بود و از این راه هم با توجه به عمومات و اطلاقات می توان تامین نقدینگی کرد و صحیح است. «احل الله البیع» و «أوفوا بالعقود» در بیع اولی که بایع جنس را از همسایه خود می خرد جاری است و همینطور «احل الله البیع» و «أوفوا بالعقود» شامل معامله ای که بایع جنس را نسیه می فروشد، می شود و در بیع سوم که شخص جنس را دو مرتبه نقدی می فروشد هم جاری است و هیچ مشکلی وجود ندارد، پس عمومات و اطلاقات شامل صورت دوم هم می شود و علاوه بر عمومات و اطلاقات روایات خاصه ای هم وجود دارد که بعضی آن ها بیان می شود.

دلیل خاصه مشروعیت صورت دوم

روایت اول

محمد بن یعقوب عن عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الْخَالِقِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَ عَنِ الْعَيْنَةِ وَ قُلْتُ إِنَّ عَامَّةَ تِجَارِنَا الْيَوْمَ يُعْطُونَ الْعَيْنَةَ فَأَقْضُ عَلَيْكَ كَيْفَ نَعْمَلُ قَالَ هَاتِ قُلْتُ يَا تَيْبِنَا الْمُسَاوِمُ يَرِيدُ الْمَالَ فَيَسَاوِمُنَا وَ لَيْسَ عِنْدَنَا مَتَاعٌ فَيَقُولُ أُرْبِحُكَ دَهْ يَزِدُهُ وَ أَقُولُ: أَنَا دَهْ دَوَّازِدُهُ فَلَا نَزَالَ نَتَرَاوِضُ حَتَّى نَتَرَاوِضَ عَلَى أَمْرٍ فَإِذَا فَرَعْنَا قُلْتُ أَيُّ مَتَاعٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَنْ أَشْتَرِيَ لَكَ فَيَقُولُ الْحَرِيرُ لِأَنَّهُ لَا يَجِدُ شَيْئًا أَقْلَ وَ ضِيعَةً مِنْهُ فَأَذْهَبُ وَ قَدْ قَاوَلْتُهُ مِنْ غَيْرِ مُبَايَعَةٍ فَقَالَ أَلَيْسَ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْطِهِ وَ إِنْ شَاءَ لَمْ يَأْخُذْ مِنْكَ قُلْتُ بَلَى قَالَ فَأَذْهَبُ فَأَشْتَرِيَ لَهُ ذَلِكَ الْحَرِيرَ وَ أَمَا كَيْسُ بِقَدْرِ جُهْدِي ثُمَّ أَجِيءُ بِهِ إِلَى بَيْتِي فَأُبَايِعُهُ فَرُبَّمَا أَرْدَدْتُ عَلَيْهِ الْقَلِيلَ عَلَى الْمُقَاوَلَةِ وَ رُبَّمَا أُعْطِيْتُهُ عَلَى مَا قَاوَلْتُهُ وَ رُبَّمَا تَعَاَسَرْنَا فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ فَإِذَا أَشْتَرِيَ مِنِّي لَمْ يَجِدْ أَحَدًا أَعْلَى بِهِ مِنْ الَّذِي أَشْتَرَيْتُهُ مِنْهُ فَيَبِيعُهُ مِنِّي فَيَجِيءُ ذَلِكَ فَيَأْخُذُ الدَّرَاهِمَ فَيَدْفَعُهَا إِلَيْهِ وَ رُبَّمَا جَاءَ لِجِحِيلَةَ عَلِيٍّ فَقَالَ لَا تَدْفَعُهَا إِلَّا إِلَى صَاحِبِ الْحَرِيرِ قُلْتُ وَ رُبَّمَا لَمْ يَتَّفَقْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ الْبَيْعُ بِهِ وَ أَطْلُبُ إِلَيْهِ فَيَقْبَلُهُ



مِنِّي فَقَالَ أَلَيْسَ إِنَّهُ لَوْ شَاءَ لَمْ يَفْعَلْ وَ لَوْ شِئْتَ أَنْتَ لَمْ تَزِدْ فَقُلْتَ بَلَى لَوْ أَنَّهُ هَلَكَ فَمِنْ مَالِي قَالَ لَا بَأْسَ بِهَذَا إِذَا أَنْتَ لَمْ تَعُدْ هَذَا فَلَا بَأْسَ بِهِ.^۱

بررسی سندی

در سند روایت «علی بن حکم» و «اسماعیل بن عبد الخالق» وجود دارند که شبیه دارند و باید بررسی کرد که آیا شبیه قابل حل است یا باید حجیت روایت را ساقط کرد.

عدة من اصحابنا

وجود «عدة من اصحابنا» در روایت مشکلی ایجاد نمی کند، زیرا «عدة من اصحابنا» حداقل برخی از آن ها از ثقات و اجلاء هستند.

احمد بن محمد

«احمد بن محمد» یا ابن خالد برقی است یا ابن عیسی اشعری است که هر کدام باشد، ثقة است.

علی بن حکم

در موارد عدیده ای اشاره شد که اختلاف است در اینکه علی بن حکم یک نفر است یا چند نفر است. اگر یک نفر باشد مسلم ثقة است زیرا شیخ طوسی علی بن حکم کوفی را در فهرست توثیق کرده است.^۲ پس اگر همه عناوین بر گردد بر یک نفر و آن هم علی بن حکم کوفی است اشکالی ندارد، اما اگر عناوینی که در کتب رجالی است متعدد باشد، علی بن حکم کوفی، علی بن حکم مطلق، علی بن حکم زبیر یا مولی النخع الکوفی، علی بن حکم الانباری، آیا این چهار عنوان یک نفر هستند یا دو نفر هستند یا سه نفر هستند یا چهار نفر هستند؟

اگر نتوان همه را به یک نفر بر گرداند آن شخصی که قدر متیقن وثاقت دارد علی بن حکم کوفی است، حتی علی بن حکم انباری که عده ای از بزرگان در صدد توثیق ایشان بودند و می گفتند «و هو مثل ابن فضال و ابن بکیر»^۳ و گفته اند که مراد

^۱ وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۵۳.

^۲ الفهرست للشیخ طوسی، ص ۸۷.

^۳ رجال الکشی، ص ۵۷۰.



این است که علی بن حکم در وثاقت مثل ابن فضال و ابن بکیر است، حتی علی بن حکم انباری هم وثاقت ندارد زیرا واضح نیست که معنای عبارت چنین باشد.

اگر مردد بین علی بن حکم کوفی یا علی بن حکم انباری هم باشد روایت از حیث سند دچار مشکل می شود، و اگر گفته شود که این چهار عنوان بر چهار شخص دلالت می کند اما در اینجا منصرف به علی بن حکم کوفی است مورد قبول نمی باشد و ادعای انصراف محل اشکال است و در همه روایاتی که در دست ما هست، علی بن حکم به صورت مطلق ذکر شده و در هیچ روایتی مقید نشده فلذا از قرینه راوی و مروی عنه هم نمی شود استفاده کرد و بین این افراد تفاوت قائل شد.

اسماعیل بن عبد الخالق

مرحوم شیخ در اصحاب امام باقر علیه السلام اسماعیل بن عبد الخالق جعفری^۱ را ذکر کرده اند و در اصحاب امام صادق علیه السلام اسماعیل بن عبد الخالق اسدی^۲ را بیان کرده اند و آن شخصی را که مرحوم نجاشی توثیق کرده اند اسماعیل بن عبد الخالق اسدی است ولی اسماعیل بن عبد الخالق جعفری را توثیق نکرده است و اگر اسماعیل بن عبد الخالق در روایت مردد بین این دو نفر باشد از این حیث روایت دچار مشکل می شود. اما اگر گفته شود که اسماعیل بن عبد الخالق در روایت چون از امام کاظم علیه السلام روایت را نقل کرده بعید است اسماعیل بن عبد الخالق جعفری باشد (زیرا که از اصحاب امام باقر علیه السلام بوده است) بلکه به نحو اطمینان اسماعیل بن عبد الخالق اسدی است فلذا از این جهت شبهه بر طرف می شود.

بررسی دلالی

اسماعیل بن عبد الخالق از امام کاظم علیه السلام از «عینه» سوال کرده است و «عینه» را تفسیر کرده است و گفت: برای شما بیان می کنم که ما تجار چه کاری انجام می دهیم، حضرت فرمودند بگویند، راوی گفت شخصی که می خواهد جنسی را بخرد سراغ ما می آید و قصد او پول به دست آوردن است (یعنی داعی جدی او خرید کالا نیست بلکه به دست آوردن پول است) و با ما درباره جنسی که می خواهد بخرد صحبت می کند ولی ما جنسی را که او می خواهد نداریم، شخصی که دنبال پول است می گوید اگر جنسی که بخواهم برای من بخری و بیاوری به شما فایده می دهم و جنسی را که به ده خریده باشی به یازده از تو می خرم، راوی به او می گوید اگر ده خریده باشم به تو دوازده می فروشم، (ظاهر این کلام هم این است که نسیه می فروشد)، با یکدیگر رایزنی می کنند تا به یک نظر و قیمت توافق می کنند و سپس به شخصی که دنبال پول است، می گوید چه جنسی را می خواهی تا برای تو بخرم تا بعد بتوانی راحت تر بفروشی، شخص می گوید حریر می خواهم زیرا مقداری کمتر از قیمتی که خریده ام، موقع فروش از آن کم می شود (قیمتی که هنگام فروش به صورت نقدی از آن کم

^۱ رجال للشیخ الطوسی، ص ۱۲۵.

^۲ رجال للشیخ الطوسی، ص ۱۵۹.



می شود نسبت به بقیه اجناس کمتر است) بعد از گفتگو می روم و جنس را برای او تهیه می کنم بدون اینکه معامله ای بین دو طرف گفتگو انجام شده باشد. حضرت فرمودند: آیا اینطور است که بتوانی بعد از اینکه خریدی به او فروشی و او هم اگر بخواهد بعد از اینکه تو تهیه کردی از تو نخرد، راوی می گوید بله هر دو آزاد و مختار هستیم، و می روم برای او حریر را می خرم و تلاش می کنم که ارزان تر بخرم بعد به منزل خودم می روم و بعد با او معامله می کنم. گاهی اوقات از چیزی که قبلاً با هم صحبت کرده بودیم بیشتر می گیرم و گاهی هم به همان قیمتی که قبلاً توافق کرده بودیم می فروشم و گاهی اوقات هم به سختی می افیم و چیزی که می خواست پیدا نمی شود. بعد از اینکه معامله می کنیم به او نسیه می فروشم، همان فروشنده اولی که جنس را از او تهیه کرده بودم حریر را از ایشان گران تر از بقیه می خرد، مثلاً از بایع به ۱۱۵ نسیه‌ای خریده است و دیگران به ۱۰۰ از او نقدی می‌خرند ولی فروشنده اول از او به ۱۱۰ می خرد و این شخصی که دنبال پول بود، نقدی به همین فروشنده اول می فروشد و فروشنده اول هم می آید پول حریر را که هنوز به او پرداخت نکرده بودم از من می گیرد و به او می دهد و عین پول من به دست خریدار می رسد و بعد من از خریدار که نسیه به او فروخته بودم بیشتر می گیرم. گاهی اوقات هم فروشنده اول می گوید من از فلانی طلب دارم برو پولت را از او بگیر و شخصی که از من نسیه حریر را خریده بود می آید و پول را از من می گیرد. حضرت فرمودند: پول را مستقیم به خود خریدار نده و به همان فروشنده اول پول را بده تا او پول را به شخصی که از تو نسیه خریده بود بدهد. راوی می گوید گاهی اوقات هم بیعی بین من و شخص واقع نمی شود و او هم قبول می کند. حضرت فرمودند: آیا اینطور نیست که اگر بخواهی می توانی انجام ندهی، راوی می گوید بله، اگر مال قبل از اینکه به او بدهد از بین برود، از مال من از بین رفته است، حضرت فرمودند با این قیودی که من و شما گفتیم هیچ اشکالی ندارد ولی از این نباید تعدی کند. مثلاً فروشنده اول به بایع حواله ندهد تا بایع مستقیم پول را به خود فرد دهد یا هر دو طرف معامله اختیار داشته باشند و ملزم به معامله نباشند، پس با حفظ حدودی که گفته شد اشکالی ندارد.

بنابراین روایت از حیث دلالت روشن است و فقط یک نکته مهم است که هر دو طرف معامله باید مختار باشند و ملزم به معامله نباشند.

بنابراین بر اساس این روایت از این صورت دوم، می توان تامین نقدینگی کرد به این صورت که شخص الف به شخص ب مراجعه می کند و با هم توافق می کنند که کالایی را برای او تهیه کند و سپس شخص ب، سراغ شخص ج می رود و کالایی را از او نقدی می خرد و سپس همان را به قیمت بیشتر به صورت نسیه به شخص ب می فروشد و شخص ب نیز سراغ شخص ج می رود و همان کالا را به قیمت کمتر به او می فروشد و پول نقد می گیرد و به این صورت نقدینگی مورد نیاز خود را تأمین می کند.



روایت دوم

محمد بن حسن باسناده عن حسين بن سعيد عن صفوان عن عبد الرحمن بن الحجاج قال: سألت أبا عبد الله ع عن العينة فقلت يا أبا عبد الله ع الرجل يشتري الممتاع وازيح فيه كذا وكذا فأروضه على الشيء من الربح فنتراضي به ثم أنطلق فأشترى الممتاع من أجله لو لا مكانه لم أردته ثم أتته به فأبيعه فقال ما أرى بهذا بأساً لو هلك منه الممتاع قبل أن تبيعه إياه كان من مالك وهذا عليك بالخيار إن شاء اشتراه منك بعد ما تأتته وإن شاء رده فقلت أرى به بأساً^۱.

عبد الرحمن بن حجاج از حضرت درباره عینه سوال کردند و گفتند که مردی سراغ من آمد و از من خواست تا جنسی را برای او تهیه کنم و از این فلان مقدار سود ببر و با هم گفتگو می کنیم تا بر مقداری از سود به توافق می رسیم سپس می روم و جنس را برای او می خرم به نحوی که اگر او نمی بود این جنس را نمی خریدم، بعد جنس را برای او می آورم و به او می فروشم، امام علیه السلام فرمودند که اشکالی ندارد زیرا وقتی مال تلف شود قبل از معامله، تلف مال برای خودت هست زیرا تو مالک آن هستی و آن شخص مختار است که از تو بخرد یا نخرد، از این جهت که مختار است و الزامی وجود ندارد این معامله مانعی و ایرادی ندارد و صحیح است.

بررسی سندی و دلالی

این روایت از حیث سند ایرادی ندارد و صحیح است اما باید به اطلاق آن تمسک کرد، زیرا در روایت بیان نشده بعد از اینکه جنس را گرفت به چه کسی می فروشد، به همان فروشنده اول یا به شخص دیگری می فروشد، از این حیث اطلاق دارد و این مشکلی ایجاد نمی کند بلکه به اطلاق روایت بر محل بحث دلالت می کند.

البته این نکته قابل توجه است که در هر دو روایتی که بیان شد باید از جهت معامله آزادی و اختیار وجود داشته باشد و اینطور نباشد که معامله ملزم باشد و صوری باشد فلذا اجباری وجود نداشته باشد.

روایت سوم

محمد بن الحسن باسناده عن حسين بن سعيد عن صفوان عن منصور بن حازم قال: قلت لأبي عبد الله ع الرجل يريد أن يتعين من رجل عينه فيقول له الرجل أنا أبصر بحاجتي منك فأعطني حتى أشتري فيأخذ الدراهم فيشتري حاجته ثم يحيء

^۱ وسائل الشيعة؛ ج ۱۸؛ ص ۵۱؛ تهذيب الاحكام (تحقيق خراسان)، ج ۷، ص ۵۱.



بِهَا إِلَى الرَّجُلِ الَّذِي لَهُ الْمَالُ فَيَدْفَعُهَا إِلَيْهِ فَقَالَ أَلَيْسَ إِنْ شَاءَ اشْتَرَى وَ إِنْ شَاءَ تَرَكَ وَ إِنْ شَاءَ الْبَائِعُ بَاعَهُ وَ إِنْ شَاءَ لَمْ يَبِغْ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ لَا بَأْسَ^۱.

در این روایات هم از امام علیه السلام درباره عینة سوال کردند، (البته در این روایت فروشنده ای که واسطه است خریدار را وکیل می کند تا از طرف او بخرد) خریدار به فروشنده می گوید من بهتر از تو میدانم که چه چیزی بخرم، تو به من پول بده تا بخرم پس آن چیزی که خواسته بود را می خرد سپس جنس را برای فروشنده که پول را از او گرفته بود می آورد و به او تحویل می دهد، امام علیه السلام فرمودند: آیا خریدار که موکل فروشنده شد و از طرف او خرید می تواند جنس را از فروشنده نخرد و معامله را رها کند و بایع می تواند جنسی را که برای او خرید به خریدار ندهد و معامله را انجام ندهد؟ (آیا مختار اند و ملزم نیستند؟) گفتم بله و حضرت فرمودند که این معامله ایرادی ندارد.

بررسی سندی و دلالی

این روایت از حیث سند هیچ ایرادی ندارد اما از حیث دلالت فقط می توان به اطلاق آن تمسک کرد. و با اطلاق مقامی که امام علیه السلام درباره اینکه شخص خریدار جنس را به فروشنده اول بفروشد یا حتما به شخص چهارمی بفروشد یا اصلا نفروشد، مطلبی نمی فرماید و از این اطلاق مقامی به دست می آید که به هر کدام بفروشد صحیح است و ایرادی ندارد.

از ابتدای بحث تا الان هشت راهکار مورد بررسی قرار گرفت و گفته شد که این روایات دال بر مشروعیت راهکارهای تامین نقدینگی است. دو راهکار دیگر باقی مانده است که بعد مطرح می شود. در حال حاضر یک شبهه کلی درباره تمام این هشت راهکار وجود دارد که در جلسه بعدی بررسی می شود و یک اشکال در خصوص همین راهکار وجود دارد که شاید عمده این راهکارها هم دچار این اشکال بشوند که در همین جلسه بررسی می شود.

اشکال کلی

دو عنوان در روایات وجود دارد که ممکن است به این راهکارها لطمه بزند، یکی عنوان «بیعین فی بیع» است که در روایات از آن نهی شده است، دیگری عنوان «سلف و بیع» یا «بیع و سلف» است. ابتدا روایات را بیان می کنیم و بعد به این می پردازیم که آیا این روایات منعی برای محل بحث ایجاد می کنند یا ارتباطی به راهکارهای بیان شده ندارد. دو روایت در این زمینه وجود دارد که بررسی می کنیم که از حیث سند یا دلالت مشکلی برای محل بحث ایجاد می کند یا نمی کند.

^۱ تهذیب الاحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۵۱.



روایت اول: محمد بن الحسن بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَشْبَاطٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْ سَلْفٍ وَ بَيْعٍ وَ عَنْ بَيْعَيْنِ فِي بَيْعٍ وَ عَنْ بَيْعٍ مَا لَيْسَ عِنْدَكَ وَ عَنْ رِبْحٍ مَا لَمْ يُضْمَنْ.^۱

بر اساس روایت، هر معامله و بسته قراردادی که مرکب از سلف و بیع باشد منهی عنه است و باطل است و همینطور معامله ای که از دو بیع در یک بیع مرکب شده باشد هم منهی عنه و باطل است زیرا نهی در این روایات ارشاد به فساد و بطلان است.

روایت دوم: محمد بن علی بن الحسین بِإِسْنَادِهِ عَنْ شُعَيْبِ بْنِ وَقِيدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ عَنِ الصَّادِقِ ع عَنْ أَبِيهِ فِي مَنَاهِي النَّبِيِّ ص قَالَ: وَ نَهَى عَنْ بَيْعٍ مَا لَيْسَ عِنْدَكَ وَ نَهَى عَنْ بَيْعٍ وَ سَلْفٍ.^۲

در روایت قبلی «عن سلف و بیع» بود و در این روایت «عن بیع و سلف» است و هر دو روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده است و جزء مناهی رسول الله صلی الله علیه و آله است.

نتیجه این شد که در دو روایت از بسته قرار دادی که مشتمل از سلف و بیع است نهی شده است و در یک روایت بسته قراردادی که مشتمل از بیعین فی بیع باشد نهی شده است.

بررسی سندی

روایت اول مرحوم شیخ به واسطه اسنادی که به احمد بن محمد دارد، نقل کرده است. مرحوم شیخ چهار عنوان درباره احمد بن محمد دارد، احمد بن محمد (به صورت مطلق)، احمد بن محمد عیسی، احمد بن محمد خالد برقی و احمد بن محمد بن ابی عبد الله برقی. در روایت مورد بحث هم باید طبق همان عنوانی که در روایت آمده بررسی شود و در روایت احمد بن محمد به صورت مطلق آمده پس باید با همین عنوان بررسی شود.

همانطور که قبلاً هم بیان شده بود ظاهراً سند مرحوم شیخ در مشیخه به اسناد احمد بن محمد به عنوان احمد بن محمد (یعنی در مواردی که سند با احمد بن محمد مطلق شروع شده است) ناتمام است زیرا درباره احمد بن محمد اینطور بیان کرده اند: «و من جملة ما ذکرته»^۳، نه اینکه بفرمایند «و ما ذکرته» بلکه دو بار فرمودند: «و من جملة ما ذکرته»، یعنی برخی روایات را با این و برخی را با سند دیگر بیان کردند، ممکن است که همه روایات را با این دو سند بیان کرده باشند یا

^۱ وسائل الشیعة؛ ج ۱۸؛ ص ۴۷؛ تهذیب الاحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۲۳۰

^۲ وسائل الشیعة؛ ج ۱۸؛ ص ۴۸

^۳ تهذیب الاحکام (تحقیق خراسان) المشیخه، ص ۷۳؛ تهذیب الاحکام (تحقیق خراسان) المشیخه، ص ۷۴



ممکن است بخشی را با این سند و بخشی را با سند دیگر و بخشی را بدون سند ذکر کرده باشند؟ اگر احراز نشود که همه روایات از طریق همین دو سند نقل شده، کما اینکه احراز این امر مشکل است، روایات که از احمد بن محمد نقل کرده است، دچار شبهه مصداقیه می شود و در نتیجه نمی توان به آن تمسک کرد (زیرا ممکن است از طریق اول باشد یا از طریق دوم باشد یا از طریق هیچ کدام نباشد). علاوه بر اینکه هر دو سند مشتمل بر افرادی هستند که بنابر مبنا عده ای توثیق ندارند، البته ما علی التحقیق وثاقت این افراد را ثابت کردیم.

لذا به ناچار باید از طریق فهرست مشکل را حل کرد، مرحوم شیخ در فهرست به کلیه کتب و روایات احمد بن محمد عیسی اشعری^۱ و به کلیه کتب و روایات احمد بن محمد خالد برقی^۲ علی التحقیق طریق صحیح دارد و این احمد بن محمد در روایت یا اشعری است یا برقی است. زیرا اگر چه در مشیخه احمد بن محمد مطلق وجود دارد ولی در فهرست به دنبال چنین عنوانی نیستیم، بنابراین هر کدام باشد از طریق فهرست می توان آن را تصحیح کرد.

باقی افراد در روایت من جمله مرحوم شیخ و محمد بن حسین ابوالخطاب است که از ثقات اند، علی بن اسباط که مرحوم نجاشی فرموده اند: «علی بن اسباط بن سالم کوفی ثقة»^۳ پس از این جهت هم ظاهراً مشکلی وجود ندارد و ایشان هم ثقة هستند. و سند تا اینجا ایرادی ندارد.

فقط سلیمان بن صالح باقی می ماند که در روایت به صورت مطلق بیان شده اما بعید نیست که سلیمان بن صالح جصاص باشد زیرا که در کتب رجالی که بررسی شده به عنوان سلیمان بن صالح جصاص مطرح شده و اگر گفتیم صاحب کتاب است و مشهور است و به ایشان منصرف است در این صورت سلیمان بن صالح جصاص را مرحوم نجاشی توثیق کرده اند و فرموده اند: «سلیمان بن صالح الجصاص روی عن ابی عبد الله علیه السلام، کوفی، ثقة»^۴ اگر کسی این را پذیرفت و سلیمان بن صالح مطلق را منصرف در ایشان دانست که مشکل حل می شود.

اما اگر گفته شد که ممکن است سلیمان بن صالح دیگری باشد و انصرافی وجود ندارد، مثلاً سلیمان بن صالح احمری باشد که مرحوم شیخ در رجال خود ایشان را در اصحاب امام صادق علیه السلام ذکر کرده است. اگر اینطور باشد باید از وجوه عامه استفاده کرد، اگر چیزی از وجوه عامه توانستیم وثاقت ایشان را اثبات کنیم، مشکل حل می شود، در غیر این صورت روایت از این جهت دچار مشکل می شود، زیرا سلیمان بن صالح خثعمی هم وجود دارد که مرحوم برقی از اصحاب امام صادق علیه السلام ذکر کرده اند،^۵ اگر سلیمان بن صالح در روایت، سلیمان بن صالح خثعمی باشد توثیق ندارد، اگر سلیمان

^۱ الفهرست للشیخ الطوسی، ص ۲۵.

^۲ الفهرست للشیخ الطوسی، ص ۲۰.

^۳ رجال نجاشی، ص ۲۵۲.

^۴ رجال نجاشی، ص ۲۸۴.

^۵ رجال برقی - الطبقات، ص ۳۲.

بسم الله الرحمن الرحيم



جلسه: ۳۵

تاریخ: ۱۳۹۹/۱۱/۱۴

درس: فقه بوریس و اوراق بهادار

موضوع: راهکارهای تامین نقدینگی

استاد: علی عندلیبی حفظه الله

بن صالح جصاص باشد توثیق دارد و اگر سلیمان بن صالح احمری باشد برخی از وجوه عامه را دارد. بنابراین اطمینان حاصل نمی شود و روایت از این جهت دچار شبهه می شود و اثبات وثاقت برای سلیمان صالح مشکل است.

پس روایت اول از حیث سند دچار مشکل است.